



جام عشق را بنویس

به قلم aras

طراح: زهرا مضامنی

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئونات اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: دلنوشته

عنوان: جام عشق را بنوش

نویسنده: ارمیتا

ژانر: عاشقانه، مذهبی

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم ناظران کافه نویسندگان

ویراستار: تیم ویراستاری کافه نویسندگان

طراح: زهرا رمضانی

کپیست: haani



cafewriters.xyz

خلاصه

من نمی گویم رود باشو جاری شو
خورشید باشو از دل تاریکی بیرون بزن
لبخند باشو لب را بکش
دریا باشو عشق را در خود غرق کن
نقاش باشو زیبایی را بکش
می گویم
خودت باشو
نور عشقت را بپاش به جهانیان
خودت باشو
اغوش پر محبت را باز کن برای کودکان
خودت باشو
با زبان شیرینت جادو کن
تو خودت باشو
با عشق راز جهان هستی
پادشاهی کن

در زیر نوری شدیداً تابان ایستاده ام
نوری خیره کننده...
نوری پر از گرما و انرژی
روی زمینی که با لبخند نقاشی شده ایستاده ام
کنار درختی پیر و با تجربه و محکم ایستاده ام
اگر با دیدی مثبت و خوب نگاه کنیم
وسط بهشت ایستاده ام خدای من
در قلب عشق ایستاده ام
و تو
همه جا هستی
اما در وسط قلبم
پر رنگ تری

قلم رنگی خود را در دست می گیرم
متن هایی که در ذهنم هستند را رنگ می زنم
با عشقت
با تب وجودت
با هر نفسی که میکشم
با صدای هر تپش قلبم
پررنگ و پررنگ تر می نویسم
ع.ا.ش..ق..ت نیستم
دیوانه ات...
دیوانه ات هستم

دلم کمی شنا کردن می خواهد
در دریای عشقت
دلم کمی قدم زدن می خواهد
با تو
دلم کمی اغوش می خواهد
اغوش گرم تو
دلم کمی تو را می خواهد
اما این (کمی) که می گویم آنقدر زیاد است که مقداری نمی شود برایش تعیین کرد
خودم را با گفتن کمی
قانع میکنم تا
دلم هوایت را به سرش نزنند
چون بعدش نمی دانم چه می شود
می دوم و میایم به سوی آغوش و
رهایت نمی کنم

می‌گویند عاشقی بد دردیت
شاید یک جایی عشقت رهایت کند
دلت را پس بزند
تو را بشکند
آنقدر که می‌خواهیش تو را نخواهد
در عشق بین من و تو
مورد آخر درست است
آنقدر که عاشقت هستم عاشقم نیستی!
صدها هزار برابر من
شاید بیشتر
عاشقم هستی
خدای من

دویدن زیباست و خستگی ناپذیر
خسته شدن در این راه خودش شیرین است
در این راه
فقط می خواهی با سرعت بدوی
بدوی
بدوی
از موانع بپری
باد را به اغوش بکشی
تا بالاخره
در اغوش شیرین عشقت غرق شوی
تمام خستگی سوت می کند

من میان هیاهوی جمعیتی سیاه پوش ایستاده بودم
لبخدهای خبیثانه را می دیدم
نقاب مهربانی را می دیدم
شمشیر در دستشان
و تظاهر به داشتن دست دوستیشان را می دیدم..
من میان این جمعیت زنده کشته مرده پست
میان این جماعت نقاب زن
با ترس ایستاده بودم
نفسم در سینه حبس بود و قلبم چون سیر و سرکه می جوشید
آری اعتراف می کنم
از دشمنی به ظاهر دوستیشان می ترسیدم
تو آمدیو تیر عشقت را در قلبم فرو بردی
مرا در چنان عشق شیرین تر از شکلاتی غرق کردی..
که فراموش کردم..جماعت چه هستند..
به همه با دیدی عاشقانه خیره شدم و آن زمان بود که
رنگین کمان جهان را بوسه باران کرد

بین مرا از کجا به کجا رساندی؟ بین..
روی زمین سنگی زانو زده بودم
قطرات اشکم با شوق خود را روی زمین سنگی پرت می کردند
خورشید سوزان تر از همیشه بود و لبخند می زد..
ابرها به حالم اشک نریختند..
رهگذر ها لگدی زدند و از رویم رد شدند..
حتی بهترین هایم
بدترین را کردند برایم
با نگاهی تیر زدند به قلبم
با سخنانشان چاقو را به وسط قلبم فرو بردند و بیرون آوردند..
من خونین و زخم خورده
نالان و ناتوان
روی زمین افتادم و زانو زدم..
دستانم را مشت کردم و چانه ام لرزید..
خیس از اشکی شدم که نه تنها آرامم نمی کرد بلکه نمیک بود روی زخمم..
من پاره پاره شدم.. نابود شدم..
در حال دود شدن بودم که تو رسیدی
مشت نزدی..
دست دادی
ترحم نکردی لبخند زدی
مرا طرد نکردی در اغوش حبسم نکردی..
نورت را بر وجودم انداختیو من..

بلند شدم بهتر از قبل ساخته شدم..
تو کیستی به راستی؟
به همه توصل کردم و به همه گفتم دوستت دارم
تو را فراموش کردم.
و تو دستم را گرفتی گفתי بی منت دوستت دارم حتی اگر دوستم نداشته باشی

راستش را بگویم اگر واقعی ببینیم همه سیاهند
اگر با عشق ببینیم همه سفیدند
اگر بی تفاوت ببینیم همه خاکستری
درواقع نگاه ما مردم را نشان می‌دهد
با بدی نگاه کنیم بد خواهند بود
با خوبی نگاه کنیم خوب
من با عشق نگاه می‌کنیم
بی منت عشق می‌ورزم تا آنها نیز عاشق شوند

نفرین بر من
اگر جز تو عاشق دیگری شویم
نفرین بر من
اگر پشت کنم بر تو و برون
نفرین بر من
اگر باز نبینمت
نفرین زمین و زمان و جهان بر من
اگر فقط یک بار
یک بار
فراموش کنم تو بودی که مرا ساختیو از عشقت لبریزم کردی
تا پای جان نه
حتی زمانی که مردم نیز
عاشقانه
عاشقت خواهم ماند
نفرین بر من
اگر جام عشقت را ننوشم

عاشقی اگر گناه است
من بزرگ گناهکارانم
عاشقی اگر مجازات دارد
من طالب مجازاتم
اگر عاشقی زندان دارد
من به دنبال آن زندانم
اگر عاشقی آخرش مرگ است..
من آفریده شده ام تا بمیرم

حتی اگر تو بهترین بازیکن شطرنج باشی
زمانی عشقت فقط نگاهت کند
کیش و مات می شوی...
به همین راحتی

جایی باش که ارزشت انجا بیشتر است.
شیرینی کنار تلخی خوش طعم است
و تلخی کنار شیرینی
عطر شیرین در سرما
عطر سرد در گرما خوش بو است
ماه در دل آسمان تیره
خورشید در دل آسمان زیبا می درخشد
و من
در کنار تو
معنا پیدا می کنم
عاشق می شوم
و با عشق تو...
می درخشم

تشکر کردن..
درواقع بسیار کم است
در برابر عشقت..
محبت..
حمایت بی پایانت..
من هزاران هزار
دریای طلایی..
هزاران هزار تشکری از جنس ابریشم
هدیه دهم
حتی یک نقطه کوچک از عشق را
جبران نکرده ام حتی یک نقطه کوچک!

گاهی دلم فریاد می خواهد
غوغا می خواهد
گاهی دلم بی خیالی می خواهد
بی خیال فکر مردم
قصد دارم
دستانم را باز کنم فریاد بزنم
تمام وجود من
عمر من
زندگی من
نفس من
دیوانه وار عاشقت هستم
اما فقط در قلبم فریادهایی خفه می کشم که بدانی
من عاشقت هستم
مگر نه اینکه تو از قلبم با خبری؟

شربت عشق گرچه زهرآلود باشد

بنوش

شربت عشق

گرچه بدبو باشد

بنوش

هرچه باشد

باشد

تو فقط بنوش

که مدهوش عشق شوی و دیوانه یار

عشق از آنچه در جامه شربت نهفته است...

بسی عمیق تر است

که به جنون در می آورد

تو فقط بنوش

گلایه دارم
گلایه ها
از خودم گلایه دارم
چرا چندین سال تویی که کنارم بودی ندیدم؟
چه کنم با این درد؟
قلبم می سوزد به حال خود نادانم
که چرا؟
چرا؟
من عینکی زده بودم و تو را نمی دیدم!
آیا کور بودم؟
تو که مرا همان زمان بخشیدی..
من چگونه خودم را ببخشم؟
به اندازه ضربان قلبم..
به اندازه تمام نفس کشیدن هایم..
پشیمانم...
و دلتنگم..
بیایم به آغوش؟

کجای شهر بودی؟
کجای این کره خاکی؟
که نمی دیدمت؟
کجا ایستاده بودی؟
میان غرورم؟ میان تکبرم؟
وسط قلب سنگینم؟
آنجا بودی که ندیدمت؟
چشمانم غرق در غرور و بزرگ بینی بود؟
من که بودم؟
چه بودم؟
هیچ من در برابر تو پری کوچک بودم که می توانستی فوتم کنی تا محو شوم!
من در برابر تو مورچه ای ریز بودم که می توانستی لهم کنی!
اما نکردی! و من چنین شرمنده شدم که نگویم!
من چنان روی زمین افتادم و قلبم را گرفتم که نگویم!
بغض چنان به گلوی من چنگالش را فرو کرد که نگویم!
چنان در وصف مرگ بودم که نگویم!
من کوه غرور چنان سقوط کردم که نگویم!
قلب سنگیم چنان پودر و به خاک تبدیل شد که نگویم!
حال فقط می گویم..
خدایا
عاشقانه
عاشقت هستم

جوری عاشقت می شوم.
جوری خودم را فدایت می کنم..
جوری برایت می میرم..
جوری
جوری بغلت می کنم..
جهان حسادت کند به عشقمان..
خدای من

نم نمک
یواش یواش...
اندک اندک..
محو شدم
میان عشقت..
که چون نور خورشید
تمام جهان را و چون
مه
تمام قلبم را
در برگرفته بود

شده از درد نتوانی صبح کنی؟
شده از غم دلت خون ریزی کند؟
شده بیفتی ساعتی روی زمین دراز بکشی
باز بلند شوی؟
شده باد قلبت بخوابد باز فوتش کنی؟
شده بریزی و بسازی؟
من همین حال را داشتم
زلزله ای امدو ریخت
سیلی امدو برد
باز این من بودم که ساختمو
شنا کردم
میان باتلاق زندگی

قصه دارم سفاکتر شوم...
سفالی بردارم و
تسندیست را بسازم..
اما حتی نمی دانم چگونه؟
تو را ندیدم ولی هست کردم..
حسی که داشتم را تندیس کنم؟
عشق یعنی تندیزی
از تو

من مجهولی با هزاران علامت سوالم
من پازلی با تکه های گم شدم
من منی بدون جسم
من منی گم شده در پیچ و خم های جنگل زندگی
من همانم
همان روح سرگردان در شهر رویا
رویای شیرین
اما چنان تلخ که شیرینی در آن
مزه ای خاص دارد
اگر همیشه شیرین باشد دل را می زند
اما این زندگی پر پیچ و خم
پر رمز و راز
چنان عاشقم کرده که افسانه های عاشقانه
مقابلش سر خم می کنند
باور نداری؟
از زندگی بپرس

بیا سفر کنیم به آن سوی خیال خود

به این سوی کهکشان

تا آن سوی کهکشان

بیا سفر کنیم

دور شویم از خاک و انسان

دور شویم از

باد و باران

حتی هوا

بیا سفر کنیم

جایی که هوایی نباشد، آبی نباشد..

ادم نباشد

تنهای تنها

بدون نفس کشیدن

بدون دیدن انسان

بدون زندگی کردن

بیا سفر کنیم

تا شاید قدر هوایی که با آن نفس می کشیم بدانیم

بیا سفر کنیم تا شاید قدر انسان های اطراف را بدانیم

بیا سفر کنیم تا بدانیم بدون اب یک روز ماندن سخت است چه برسد..

بیا سفر کنیم قدر بدایم قدر هرچه داریم و نداریم. قدر هر روز زنده ماندن

قدر هر روز نفس کشیدن

بیا سفر کنیم قدر خدا را بدانیم
خدایی که هر روز هر شب هر ثانیه هر دقیقه هر لحظه و همیشه
بی منت هر چه دارد در اختیار می گذارد و دلیل تپش قلبت است
پس بیا
سفر کنیم

کافه نویسندگان

وقتی کسی را دوست داری
برایش خوبی میکنی
کنارش هستی
یا حتی
وقتی کسی را نمیشناسی
به او خوبی میکنی
گمان کن اصلا خوبی نکردی
انتظار خوبی متقابل نداشته باش
بی منت دوست داشته باش
بدون انتظار متقابل
تو فقط عاشق باش همین

هق هق هایم را پشت قلبم مخفی می کنم و به چشمانم
نمی آورم

زمان تنهایی در آغوش

اشک می ریزم و زمین را از قطرات شور سیراب می کنم

و تو در کمال مهربانی نوازش می کنی

می گویی بخند خندهات زیباتر است!

بندگان ذره ای مانند تو بودند جهان بهشت بود

انان می گویند اشک نریز

نمی گویند اشک به تو نمی آید

می گویند چرا می خندی؟

نمی گویند همیشه بخند

برای همین همیشه فقط به سخنان تو گوش می دهم نه بندگان

ببین چگونه عاشقت شدم
ببین چگونه عاشقم کردی
مرا به خود وصل کن
مرا در دریای خود غرق کن
خواهشت میکنم
بزرگترین آرزوی من وصل شدن به توست..
با تو
نه غمی هست
نه دردی نه بیماری ای
تو هیچکدام را خلق نکردی
تو انسان را خلق کردی
انسان آنها را خلق کرد
در قلمروی تو جز عشق و محبت
شادی و سلامتی
چیزی نیست!
مرا به قلمروی خودت ببر و در اغوش زندانی کن

گر دلی بشکستی
همچو زمین لرزه باشو بلرز
و ساختمان های دلت را ویران کن
گر تو اشکی در آوردی
همچو سیلاب شو..
با سیل دلت تمام بدی ها را غرق کن و ببر
سپس خورشیدت را به جهان قلبت بتاپان و
دلی که شکستی به دست آور
ساختمان هایت را از نوع این بار با محبت بساز
اشکی که در آوردی پاک کن و به جایش لبخند به کار
ساکنان تاریک و بد قلبت که در سیل مردند دفن کن و
ساکنانی از اهالی عشق مهمان قلبت کن

همیشه سعی کن خودت باشی
اگر شبیه دیگران باشی
دیگران الگویت باشند
می شوی یکی مثل هزاران نفر که عادی زندگی می کنند..
هنر این نیست مقابل نور خورشید باشی و بدرخشی..
هنر این است در دل تاریکی بدرخشی
هنر این نیست شخصی را بزنی و بگویی من مردم..
هنر این است دستی بگیری بگویی من مردم..
هنر این نیست غیرت نا به جا به کار ببری و برای اطرافیان زندان بسازی
هنر این است یاد بدهی چگونه اطرافیان خودشان زندگیشان را بسازند..
هنر این نیست هرچه می نویسند بنویسی و بالا بروی
هنر این است خود تلاش کنی و بنویسی و بالا بروی
انسانیت به شعار و زور بازو و سخن گفتن نیست
انسانیت یعنی عمل آدمی و شرف او..
من به کسی می گویم انسان که دستی بگیرد..
کمکی کند...
یاری ای کند...
محبت کند
انسانیت یعنی عشق ورزیدن به هم نوع های خود
نه حسادت
نه طمع
نه دروغ

نه نیرنگ

سعی کنید انسان باشید حیوانات هم هم‌نوع‌های خود را نمی‌کشند

که شما چنین می‌کنید..

بس است هرچه در تاریکی خوابیده‌اید بیدار شوید!

بیدار شوید!

کافه نویسندگان

به یاد داشته باش...
درختی که با هر نسیم، یک شاخه از دست دهد و در آخر،
از ریشه کنده شود
درخت نیست!
نهال است!
خودت را درختی تنومند کن و با هر وزش باد، از ریشه کنده نشو!
محکم و استوار بایست.
و تسلیم هیچ کس و هیچ کس و هیچ کس نشو!

گلی را کنار گلی دیگر له کنی،
زمانی که پا به آن جا گذاشتی، گلی که تماشاگر بود،
می ترسد از تو!
می لرزد.
برای همین استگل در دستان برخی افراد نمی روید.
شاید در جوانی
کودکی
گلی را نابود کردند
و انعکاس آن در ذهن گیاهان مانده و از آن فرد می ترسند.
دیگر هیچ گلی در دستش زنده نمی شود و به او اعتماد نمی کند. ...
خوب است بدانید همه چیز و همه چیز احساس دارد، حتی اشیای بی جان!
باید نه تنها به انسان بلکه
گیاه،
حیوان،
زمین و آسمان،
باد و باران،
هر وسیله ای که دارید
و مو
چشم، ابرو. ...
عشق بورزید.
ستون زندگی بر پایه عشق زنده است و پا برجا.

نباید از سایه پشتِ سرت بترسی. ...
از نغمه نیمه شبِت بترسی.
از شخصیت‌های داستانی بترسی.
از پرسه‌های شبانه بترسی.
باید از خود شیطانیت بترسی! چون او قدرت این را دارد که جهان را به آتش بکشد. ...
هیچ‌گاه اجازه نده شیطان درونت تو را ببلعد.

آخرین سخن دفتر این عشق چیست؟
مانند پروانه باش، پر بکش و پرواز کن بدون این که نگران عمر کمت باشی. ...
مانند صدف باش و مروارید درونت را بیرون بکش.
حصار اطرافت را با بادی محکم درهم بشکن.
جلوتر و جلوتر برو
بدون این که مقابلت را ببینی.
در تاریکی با حسست جلو برو
و در آخر،
جامه عشق را بردار و سر بکش!
و با این عشق لبریز شو.
با نوشتن هر خط، مست عشق می شوم و صفحات خالی از عشق را پرپر می کنم.

من تورا در تاریکی ماه دیدم. ...
در روشنایی خورشید،
در اقیانوس ماهی،
در جنگل طاووس،
تو مرا چه دیدی؟
ماه‌گرفتگی؟
ابری سیاه؟
ماهی‌مرده بر روی ساحل؟
شکارچی؟
چه دیدی که این‌گونه شدی با من؟

دلَم امروز همچو شیشه‌ای شده که رد چنگال باران رویش افتاده.
گویی شیشه اشک می‌ریزد. ...
اشکی که از بیرون پاک می‌شود اما سایه‌اش در درون باقی می‌ماند!
هوا تاریک شده.
انعکاس نور چراغ‌ها روی شیشه قلبم به نمایش گذاشته شده. ...
سکوتی ترسناک و آمیخته به صدای باران فضا را پر کرده.
شیشه سرد و یخ‌زده است.
بیرونِ شیشه محو دیده می‌شود.
دلَم فقط به یک خورشید نیاز دارد، خورشیدی نورانی که همه‌جا را از این وهم
وحشتناک نجات دهد.
خورشید زندگی من کجاست؟
کجا باید پیدایش کنم؟
شاید درون قلبم؟
شاید درون وجودم؟
کجا دنبالت بگردم؟

شاید قفس باشد سهم کسی که پرواز عاشقانه را بلد نیست!
کسی که با نگاه مسخ کننده آشنا نیست.
او همان کی است که قلبش را مهر سیاهی زده تا عشق را نبیند. ...
پرواز را نبیند. ...
آغوش را نبیند. ...
او همان کسی است که
تظاهر به سنگ بودن می کند اما اگر بشکافیش
دریا از دلش سرازیر می شود!
قفس یعنی همین!
یعنی خودت را میان عشق زندانی کنی!
یعنی دوست داشته باشی بگویی نداری!
زندانی واقعی یعنی همین!
یعنی زیر پا گذاشتن احساسات و له کردن قلب. ...
بالهای عشقت را باز کن و از زندان خود ساخته رها شو!

سکوت پر هیاهویی است.
اشک‌ها و هق‌هق‌هایی که شبانه می‌شنوم.
بالش را به آغوش کشیده و دانه‌های بی‌رنگ اشک را روی بالش فرو می‌ریزد. ...
چانه‌اش می‌لرزد.
سردش است.
تنها است!
می‌ترسد!
ترس نه به خاطر تنهایی! به خاطر دوری از عشقش! قلبش همچو کاغذی خیس و مچاله
شده از درد دریده می‌شود!
چقدر دلش می‌خواست در آغوش عشقش باشد. چقدر دلش می‌خواست. ...
این تاریکی تبدیل به روشنایی‌ای کورکننده شود! حال دلش می‌خواهد که دلش سکوت
کند! دیگر چیزی نخواهد و دنبال عشقی نرود اما محال است، محال!
قلب او تسخیر شده و دیگر برای او نیست! این قلب بی‌تاب‌تر از دیروز و امروز، به دنبال
فردایی است که عشق در آن جاریست و تا نفس دارد دنبالش خواهد رفت!
فقط نوشیدن جامی از عشق آرامش می‌کند، تا زمانی که طعمش را نچشیده
نفس کشیدن حرام است! زندگی حرام است و حتی گریه کردن حرام است!

گاهی زمان هم با تو لج می کند.
طلسم می شود تمام زمان زندگیت
مدام می دوی و می دوی.
رسیدنی در کار نیست،
گویا در رکود هستی.

دستت از پشت با زنجیری بسته شده و هر چقدر بدوی فقط خسته می شوی. ...
اما می دانی این خستگی شیرین است، چون نور امید و روشنی را به دنبال دارد.

من از روشنایی بعد از تاریکی،
رنگین کمان بعد از باران،
آرامی بعد از هیاهو،
خوشم می آید!

حتی شناکردن در امواج طوفانی دریا نیز دل پذیر است!
چه لذتی در دریای ساکن می بینی؟
و حتی چه لذتی در زندگی ساکن؟

من را از آدم‌ها دور کنید
از شهر پر از مادیات دور کنید. ...
یک غار می‌خواهم،
یک معبود!

بی قراری سخت است.
سردرگمی سخت تر...
و زمانی که هر دو را داشته باشی، مشخص نیست چه می شود!
راستش چشمانت را باز می کنی و به جهان خیره می شوی.
می بینی اصلاً چیزی که دیده بودی نیست.
خودت را نمی شناسی و می گویی من کیستم؟
گویی الزایمر گرفته ای...
جایی که هستی،
اسمت،
نشانی ات،
هیچ کدام را نمی دانی.
یا می دانی، اما غلط است.
جهان چیزی نبود که می شناختی، یک چیز فراتر، عجیب تر و پیچیده تر بود...
ارمیتا

بی تو
همچو ماهی لب ساحلم.
بدون اکسیژن. ...
بی تو، من در خشکی افتاده‌ام و برای نفس کشیدن بالا و پایین می‌پریم. ...
بی تو من در تاریکی مطلق دستانم در هوا تکان می‌خورد و تقلا می‌کند برای دیدن یک
نور.
بی تو
من من نیستم!
عروسکی چوبی در دست مردمم که با برنامه آن‌ها حرکت می‌کند. ...
من جسمی خالی از روح،
جسمی خالی و پوچ همچو جنازه سرگردان در این شهرم.
بی تو من اینگونه‌ام. ...
پس خواهش مرا قبول کن،
خواهش می‌کنم!
مرا در آغوش بگیر،
رهايم نکن حتی برای یک صدم ثانیه!

بی تو
همچو ماهی لب ساحلم.
بدون اکسیژن. ...
بی تو، من در خشکی افتاده‌ام و برای نفس کشیدن بالا و پایین می‌پریم. ...
بی تو من در تاریکی مطلق دستانم در هوا تکان می‌خورد و تقلا می‌کند برای دیدن یک
نور.
بی تو
من من نیستم!
عروسکی چوبی در دست مردمم که با برنامه آن‌ها حرکت می‌کند. ...
من جسمی خالی از روح،
جسمی خالی و پوچ همچو جنازه سرگردان در این شهرم.
بی تو من اینگونه‌ام. ...
پس خواهش مرا قبول کن،
خواهش می‌کنم!
مرا در آغوش بگیر،
رهايم نکن حتی برای یک صدم ثانیه!

باران که می بارد
دل نمی گیرد،
چشمم خیس نمی شود،
لبم لبخند می زند!
باران قطراتی از عشق است،
که روی سرم فرود می آوری.
چرا باید غمگین شوم؟
خورشید که پنهان می شود،
ابر که مقابل خورشید قرار می گیرد،
دل نمی گیرد!
ابر نیاز به توجه دارد، او فقط می خواهد کمی نگاهش کنم!
باد که خودنمایی می کند، باد که طوفانی به پا می کند!
نمی گویم عجب باد مزاحمی!
می دانم مشتاق است مرا در آغوش بگیرد!
رعد و برق که می زند، نمی ترسم!
می دانم ابرها قصد سخن گفتن با من را دارند!
می شود به همه چیز زیبا نگاه کرد!

تصور کن
امواج آبی بالا و پایین می‌شوند.
هر موج با افتادن روی آب
فریادی از سر شادی به پا می‌کند.
تصور کن
ساحل به انتظار دریاست.
دستان دریا به انتظار گرفتن دستان ساحل.
حال تو همچو امواج
بالا و پایین می‌پری
تا خدا را در آغوش بگیری.
منتظر ساحلی!
منتظر دستان ساحل!

به من نگوئید عاشق!
اگر عاشق بودم،
حال اینجا نبودم!
دور از معشوق.
به من عاشق نگوئید!

خواست هست حواسم
پیش توست؟
سمت می آیم. ...
پا برهنه،
تنهایی،
هرچقدر نبینی مرا
می بینم تو را!
هرچقدر نخواهی مرا
می خواهم تو را!
هرچه مال من نباشد
اما بخواهمش
مال من می شود!
بلاخره می رسم به تو
دور نیست روزی که تو را دارم.
دور نیست. ...

روی میله‌ای قدم می‌زنم.
به سمت چپ و راست
می‌افتم،
می‌لرزم،
می‌لغزم،
پایم سر می‌خورد!
مدام می‌ترسم روی زمینی تاریک و
عمیق بیفتم
بین آن همه انسان که چنگال‌های خود را آماده کرده‌اند،
تا بیفتم و در قلبم فرو کنند چنگالشان را. ...
من تنها هستم.
میان توده‌ای از جمعیت سیاه پوش. ...
میان گودال عمیقی که دهانش را برای بلعیدنم باز کرده‌اند اما...
نمی‌افتم!
دو حلقه سفید مرا محکم می‌گیرد و در آسمان اوج می‌گیرم.
حتی در تاریک‌ترین و ترسناک‌ترین لحظه زندگی‌ات،
خدا با توست!
کافی است تو نیز با او باشی!
دستی که برای نجات دورت حلقه شده محکم بگیری،
همین کافی است!

من بیشتر سکوت می‌کنم،
بیشتر تنها می‌مانم.
می‌گویند افسرده شدم و لال،
نمی‌دانند
من،
سخن قلبم را
فقط
به صاحب قلبم می‌گویم و جز او
سخن به هیچ کس نگویم!

دل‌م گرفته بود.
تاریکی را،
انسان‌های انسان‌نما را،
غم را،
پوچی را. ...
تو آمدی و گره دستان قلبم را
از روی پوچی‌ها خلاص کردی.
باز دل‌م گرفته،
اما این بار تو را
با هیچ فوت و فنی و حتی هیچ چاقویی!
باز نخواهد شد.

آرام آرام
خزیدی وسط قلبم.
نه تنها بخشی از قلبم،
بلکه تمام وجودم را
صاحب شدی!
چه جام شیرینی بود که نوشیدم
فرمانروای قلبمی!
(مخاطب تمام دلنوشته‌ها خدا است)

شب بودم، آمدی روزم کردی!
غم بودم، شادم کردی!
چراغ بودم، خورشیدم کردی!
مه بودم، هوایم کردی!
تپه بودم، کوهم کردی!
تو به راستی چه هستی؟
که هستی؟

در هنگام شب فقط نگاهم کن!
در میان تاریکی و غبار ذرات، نگاهم کن!
آن زمان مرا نمی‌شناسی.
همچو خطی سیاه و نامعلوم به نظر می‌آیم..
آن زمان، در میان تیرگی، بدون برخورد کوچکی با من، از کنارم عبور می‌کنی.
در هنگام صبح، رفتار شبت را با آن سایه تاریک مقایسه کن!
به نظرت من در روز هم سایه نامعلوم زندگی تو نیستم؟
در روز فقط خورشید است که به من می‌تابد و روشنم می‌کند،
اما در اصل مثل دیشب که نگاهم نکردی در روز هم، نور نگاهت به این سایه نخواهد
تابید.
من سایه زندگی تو هستم.

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایرادها را اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود. ✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد. در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz) 

وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz) 

اینستاگرام: [cafewriters.xyz](https://www.instagram.com/cafewriters.xyz) 

تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402> 

ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com 

پایان